هو العلیم

علت محدود نبودن ارتباط با خدا به زمان و مکان خاص

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۱ - مجلس دوازدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

اللَهم إنّ اجِدُ سُبُلَ المَطالِبِ اَلَيْكَ مُشْرَعَةً وَ مَناهِلَ الرَّجاءِ اليك مُتْرَعَةً و الاسْتِعانَةَ بِفَضْلِكَ لِمَنْ امَّلَكَ مُباحَةً وَ ابْوابَ الدُّعاءِ اَلَيْكَ لِلْصارِخينَ مَفْتوحَةً.

عرض شد لازمه تکوینی اصل عالم وجود، تعلّق و ربط حقیقی آنها با مبدأشان است و اگر این ربط و تعلّق در لحظه‌ای نباشد عدم بر آن وجود حاکم است.

یک لحظه اگر آن جنبه ارتباط اشیاء با پروردگار قطع بشود پروردگار خوابش ببرد غفلت کند در آیةالکرسی می‌خوانیم لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ[1] هیچ وقت خدا چُرتش نمی‌گیرد چرت این است که حالت تنبه برای انسان منتفی است ولی به طور کلّی غفلت و سلب تعلّقِ از حواس مثل خواب نیست در خواب که مبطل وضو هست چشم دیگر نمی‌بیند و گوش هم نمی‌شنود و به طور کلّی تعلّق روح از بدن به حدّاقل می‌رسد و خود او هم یک نمونه‌ای است از مرگ.

خواب مثل مرگ است فرق نمی‌کند منتها در خواب چون مردم عادت دارند شیون نمی‌کنند اگر ببینند فرض کنید یک کسی خوابیده نمی‌آیند تو سرشان بزنند، ای وای مُرد ای وای فلان، در حالی که با مرگ یکی است اصلًا تفاوتی ندارند هر دو قطع علاقه‌ی روح از بدن است منتها این نیست می‌بینند صدای نفس کشیدنش می‌آید به همین دل خوش می‌کنند، می‌بینند همین قدر که او نفس می‌کشد این امید برگشتش هست حالا اینها متوجّه نمی‌شوند علی کلّ حال آن کس هم که می‌فهمد این مثل مرگ است می‌گوید هنوز نفسش می‌آید امید برگشتش هست فردا از خواب بیدار شود ولی این نفس نمی‌کشد امید برگشت نیست چون امید برگشت نیست می‌زند تو سرش، ای وای بدبخت شدم بیچاره شدم بی‌شوهر شدم بی‌زن شدم می‌زنیم تو سرمان در حالی که

[1] قسمتی از آیه شریفه ۲۵۵ سوره مبارکه بقره

خب جان من هر دو یکی است تفاوتی ندارد.

هر دو عبور از مادّه چرا گفتیم بی‌زن شدم خندیدند بعضی‌ها! نکند خوشتان آمده شوخی می‌کنیم یک وقتی شما این حرف‌های ما را که جدّی است جدّی نگیرید شما همیشه شوخی بگیرید در حالی که هر دو یکی است اصلًا تفاوتی نمی‌کند ما تا وقتی که در عالم طبع و مادّه هستیم و تعلّق به طبع داریم چشم برزخی ما بسته است چشم برزخی ما باز نیست وقتی که از این دنیا برویم نگاه می‌کنیم عجیب! اینجا کجاست؟ من که دیروز آنجا بودم حالا که اینجا هستم اینجا یک قسم دیگر است چرا اینجوری است؟ نمی‌گوید الآن با دیروزم عوض شدم، می‌گوید من همین من که دیروز آنجا بودم امروز جای دیگر هستم، التفات می‌کنید، وجود سیال خودش را و آن وحدت شخصیه خودش را حفظ می‌کند همان منی که دیروز با رفقایش و دوستانش و در این عالم گردش می‌کرد همین من، الآن همان است ولی منظره عوض شده مثل فرض بکنید که یک دفعه یک شخصی که خوابیده، خوابیده، خیلی اتّفاق می‌افتد اصلًا بچّه‌هایی که جایی خوابشان می‌برد پدر و مادر اینها را بلند می‌کنند می‌گذارند تو ماشین، می‌برند یک جای دیگر، یک دفعه نصف شب بلند می‌شود می‌گوید اینجا کجاست؟ نمی‌داند که خوابش برده و جاش عوض شده و مکانش تغییر پیدا کرده، نیست آن حالت و صورتِ موقع خواب در ذهنش نقش بسته حافظه‌اش آن را در یاد دارد الآن که با منظره‌ی جدید روبرو می‌شود و برخورد می‌کند این برایش عجیب می‌آید می‌گوید من که توی این اتاق نبودم پس چرا؟ تا با وضعیت جدید خو بگیرد یک مقداری کار دارد ما هم که از اینجا می‌رویم آنجا، نیست که با وضعیت آنجا خو نگرفتیم خیلی کار دارد تا کم‌کم خو کنیم ما را خو کنند تا ما را بر سر حال آورند یک قدری ....

خوش به حال کسی که از همین جا با آن وضعیت خو کرده از همین جا با آنجا نه تنها خو می‌کند بلکه عاشق است و یک لحظه دلش در هوای رسیدن به آنجا غافل نیست و دائماً در حال عطش است این وقتی که می‌رود، ها الحمدلله چه بود آنجا؟ چه وضعی داشت؟ چه؟ کجا بودیم؟ چه گرفتاری‌هایی بود؟ چه مصیبت‌هایی مبتلا بودیم؟ هر روز یک جور هر روز یک قسم. به قول مرحوم آقای انصاری رضوان اللّه علیه می‌فرمودند: اگر دلبستگی به شما چندتا رفقا نبود یک لحظه نمی‌خواستم در این دنیا باشم، بارها می‌فرمود، فقط همین، دلم با شما چندتا رفیق خوش است و بالأخره صفایی است و می‌فرمودند که این چه دنیایی است که هر روزش یک گرفتاری برای آدم است؟ آنها که از اولیاء بودند این را می‌گفتند ما خیلی حالمان خوش است مثل اینکه ما هیچی حالیمان نیست، ما یا بالاتر از آنهاییم یا خیلی گیجیم، اصلًا هیچی نمی‌فهمیم. می‌فرمودند چه دنیایی است؟ خب مریض هم بودند کسالت قلبی هم داشتند ایشان، گاهی اوقات خب شدائدی بود تضییقاتی بود در مضیقه و مسائل بودند، می‌گفتند چه دنیایی است که هر روزش برای انسان یک گرفتاری هست؟ مرض می‌آید یک روز، شدّت می‌آید یک روز، فلان می‌آید یک روز، مشکلات خانوادگی می‌آید یک

روز، مشکلات خارجی می‌آید چون ایشان مسائل و مشکلات خانوادگی هم داشتند خیلی هم اوج گرفته بود از این جهت هم ایشان امتحاناتی دادند علی کلّ حال گفتند چه دنیایی؟ اینجوری؟ فقط همین چندتا رفیق، دلخوشی ما در این دنیا به همین چندتا رفیقی است که با آنها می‌گوییم می‌خندیم گپی می‌زنیم خلاصه اینها، خب واقعاً هم همین‌طور است غیر از این هم که چیزی نیست.

خب اینها آن طرف چشمشان باز است، آن طرف، و اصلًا اشتیاق دارند، **لولا اجل الذی کتبه الله علیهم لم تستخره ارواحهم فی اجسادهم طرفه العینی شوقاً الی صواب و خوفاً من العقاب**[1]، اگر آن اجل و امَدی که خدا برای ما تعیین کرده بود نبود، اصلًا اینها دوام نمی‌آوردند اصلًا اینها صبر نمی‌کردند اصلًا اینها تحمّل نمی‌کردند تحمّل نمی‌کردند مرحوم آقا رضوان اللَه علیه کسالت‌های عدیده‌ایی برای ایشان پیش می‌آمد، دیگر این اواخر عمر مثل اینکه قرار بود هر چند ماه یک بار یک چیزی بیاید، جزء این جیره‌شان مثل اینکه سالی یک دفعه رفتن بیمارستان نوشته شده بود، گاهی اوقات هم بیشتر شده بود، دیگر ما هم منتظر بودیم که این دفعه برای چه برود؟ وقتی آن شب به ما تلفن کردند در طهران که ایشان را بیمارستان بردند ما خیلی عادّی برخوردیم گفتیم که ایشان همیشه بیمارستان است، خب این هم لابد .....، دیگر نمی‌دانستیم این بیمارستان دیگر بیمارستان آخر است و دیگر ظاهراً امضاء شده، امضاء شده قضیه «فزت و رب الکعبه»

علی‌کلّ حال ایشان وقتی آن کسالت اوّل پیش آمد که کسالت قلبی بود، وقتی پیش آمد خیلی رفقا و دوستان نذر و نیاز و توسّل و اینها خیلی کردند و شدید، خیلی، همین‌طور گوسفندهای خیلی زیاد و مجالس توسّل و اینها. ایشان فرمودند که من قرار بود بروم و اینها برگرداندند قضا را، همین رفقا چسبیدند مسأله را و خلاصه نمی‌شود نمی‌گذاریم. و متأثّر بودند که چرا اینها این کار را کردند؟ چرا نمی‌گذارند؟ یک روز اهل بیت ما رفته بود پیش ایشان و ایشان یک مرتبه بدون مقدّمه گفتند چی می‌خواهند این رفقا از ما؟ با یک حالت خیلی جدّی و خلاصه حالت و آثار عدم رضایت از صحبت پیدا بود چه می‌خواهند اینها؟ چرا ول نمی‌کنند ما را؟ چرا نمی‌گذارند ما برویم؟ چرا؟ بعد اهل بیت ما همین‌طور هاج و واج مانده بود چه هست قضیه؟ چه هست مثلًا ایشان می‌کنند؟ این نذرها چیست؟ این نیازها چیست؟ هر کسی یک راهی دارد یک امَدی دارد خب باید برود اینها به تأخیر می‌اندازند اینها نمی‌دانند راه ما آن طرف است اینجا محلّ سکونت نیست اینجا محلّ استقرار نیست مگر این دنیا برای ما چه دارد جز زحمت؟ جز دردسر چی دارد؟ و اهل بیت ما قدری متأثّر می‌شود ناراحت می‌شود و شاید مثلًا بکائی و چیزی هم ...، به آقا می‌گوید آقا شما به فکر خودتان نباشید شما به فکر

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۶۰: **لولا الأجل الذی کُتب لهم لم تستقّر أرواحهم فی أجسادهم طرفةَ عینٍ شوقاً إلی الثواب و خوفاً من العقاب.**

بقیه باشید خب مشخّص است راه شما به چه نحو است مشخص است طریق شما به چه سمتی است مشخص است که .....، آخر به فکر ما هم باشید. ایشان می‌گفتند آقا مگر خدا نیست؟ مگر هر کسی خدا ندارد؟ مگر هر کسی چیز ندارد؟ چرا چیز نمی‌کنند؟

اینها اینجوری هستند خب البتّه دیگر وقتی آن قضای بقیه بیاید که گوسفند و اینها اثر نمی‌کند. لذا دفعه دوّم فائده‌ای نکرد و رفت. دیگر در آن حدّی است که حدّ مجاز باشد. بنده خدایی می‌گفت فلانی! ما هر وقت مریض می‌شویم حمد می‌خوانیم خوب می‌کنیم. می‌گویم حالا اگر قرار بود که حمد خوب کند تا حالا یک مرده وجود نداشت عزرائیل کارش کساد می‌شد حمد شفا می‌دهد ولی حدّی دارد، این قضای مبرم دیگر مبرم است و اگر اینطور است انسان بالای سر هر مریضی می‌رود هفتادتا حمد می‌خواند، دیگر عزرائیل بیاید جان چه کسی را بگیرد؟ برود جان کسانی را بگیرد که حمد بلد نیستند! اینطور نیست، حمد تمام علّت نیست در سلسله‌ی علّت است یک اجل حتمی داریم یک اجل معلّق، یک اجل مکتوب داریم و در اجل مکتوب هیچ ردّی نیست و هیچ تبدیل و تغییری وجود ندارد آن قضای حتمی و مبرم پروردگار است. در اجل معلّق دیگر آن اجلی است که در عالم اسباب و مسبّبات درگیر تصادم و تصادف با سلسله علل قرار می‌گیرد و آنی است که آن اجل مبرم را مبرم می‌کند، آن اجل معلّق باعث ابرام آن اجل می‌شود.

یک وقتی حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام ایشان از جایی می‌گذشتند چشمشان به یک جوان افتاد فرمودند امشب این جوان شب آخرش است بعد این قضیه گذشت یکی دو روز دیگر گذشت مردم دیدند این جوان دارد راه می‌رود، تو خیابان راه می‌رود گفتند یا نبی اللَه تا حالا هرچه از شما می‌شنیدیم همه صحیح بود همه چیز ..... شما مگر نفرمودید که این جوان شب آخرش است؟ ایشان گفتند بله شب آخرش است، برویم از او سؤال کنیم ببینیم چه است؟ آمدند گفتند ای جوان پریشب این حضرت عیسی خلاصه اخبار از فوت و موت تو را داده، گفت اتفاقاً همین‌طور بود من صبح که از خواب بیدار شدم دیدم یک مار سیاهی این کنار تشک من خوابیده، تازه ازدواج کرده بودم، دیدم این مار کنار این تشک خوابیده بلند شدم و این مار را از بین بردم، مار کنار تشکش بوده کنار بسترش بوده بعد حضرت عیسی گفت از او سؤال کنید چه کرده است امروز؟ گفت عصر وقتی که داشتم می‌رفتم فقیری را دیدم و صدقه به او دادم، همین‌طوری، اصلًا بدون اینکه متوجّه این قضیه باشد که حضرت عیسی این حرف را زده یا نه؟ صدقه داده بوده به فقیر، حضرت عیسی فرمود صدقه رفع مرگ را از او کرده است و این به خاطر این مرگش و موتش به تأخیر افتاده[1] این را می‌گویند اجل، اجل مبرم نبوده خب حالا حضرت عیسی دیده یا خواسته بیان کند یا خواسته تنبیه بدهد، به هر کیفیتی خواسته

[1] بحار الأنوار، ج ١٤، ص ٣٢٤.

متوجّه بکند افراد را نسبت به این قضیه یا علی کلّ حال نسبت به این درجه‌ی از مسأله اشراف داشته، ما دیگر نمی‌دانیم، ما که دیگر در چیز نیستیم علی کلّ حال پیش می‌آید گاهی از این مسائل، در این محدوده حضرت بیان کرده و به این کیفیت برای افراد دیگر روشن شده که صدقه یکی از علل تأخیر مرگ است.

یکی از علل تأخیر مرگ صله رحم است، صله رحم مرگ را به تأخیر می‌اندازد یکی از علل تأخیر مرگ زیارت اهل قبور است تأخیر می‌اندازد یکی از علل تأخیر مرگ زیارت مریض‌هاست انسان برود در بیمارستان مریض را عیادت کند، برود منزل رفیقش که مریض است عیادت بکند از او، اینها تأخیر می‌اندازد. به عکس یکی از علل تسریع در مرگ، عاق والدین است یکی از علل تسریع در مرگ، قطع رحم است قطع رحم نارضایتی والدین اینها باعث می‌شود که مرگ زود به سراغ انسان بیآید اینها سلسله علل است علل و معلولات با هم دیگر انجام می‌شود.

خب اینها به این کیفیت است یعنی چشمشان نسبت به آن طرف باز شده، ما نه! ما باز نشده هی می‌ترسیم هی این جور می‌کنیم اخت نیستیم دیگر، اخت. خب حالا صحبت در این بود که پرت نشویم از این مسأله، هی داریم فاصله می‌گیریم از آن مطلب آن شخصی که حالا وارد آنجا می‌شود خودش را می‌بیند نه جدایی از خودش را، خودش را می‌بیند ولی موقع و مکان را دوتا می‌بیند. وقتی که نکیر و منکر می‌آیند سراغ انسان در قبر، انسان نمی‌آید بگوید که شما که هستید؟ من که هستم؟ اینجا که هست؟ آنجا چه هست؟ نه! نمی‌گوید می‌گوید شما که هستید؟ می‌گویند ما نکیر و منکر هستیم دوتا ملکی هستیم که یکی از اعمال ثوابت سؤال می‌کند دیگری از کارهای ناپسندی که انجام دادی سؤال می‌کند می‌گوید شما کجا بودید؟ می‌گویند ما با تو بودیم در دنیا، تو نمی‌دیدی ما را، تو چشمت باز نشده بود و ما را نمی‌دیدی. وقتی که در آن منزل خلاف تو رفتی، ما با تو بودیم هرچه به تو گفتیم نرو، گوش نکردی آن ندای وجدانی که دارد به انسان می‌گوید نرو اینجا، آن نکیر و منکر است که می‌گوید نرو، آن منکِر است از کار زشت دارد انسان را نهی می‌کند نرو آنجا، دیدید آدم می‌خواهد یک دروغ بگوید آدم می‌خواهد غیبت یکی را بکند یکدفعه می‌بیند در دلش آشوب شد این آشوب مال چیست؟ می‌خواهد یک دروغی بگوید می‌خواهد پشت سر برادر مؤمنش حرف بزند بگویم؟ نگویم؟ خب این بگویم نگویم چه دستکاری‌های دارد اینجا انجام می‌شود؟ در اینجا چه دارد می‌شود؟ آن نکیر می‌گوید برادر مؤمنت است باید خوبی او را بگویی، منکر می‌گوید چرا دارید غیبت می‌کنید؟ چرا داری الآن عمل خلاف را انجام می‌دهی؟ چرا می‌خواهید تهمت بزنید؟ چرا می‌خواهی نمامی کنی؟ چرا می‌خواهید بر علیه او سخن چینی کنید؟ چرا می‌خواهید غش در معامله کنید؟ چرا؟

آنکه دارد خلجان وارد می‌کند همین دوتا هستند این ملک چپ و راست همین نکیر و منکر هستند منتها در آنجا، در قبر، می‌آیند می‌گویند ما با تو بودیم ما در این دنیا با تو بودیم نکیر و منکر خودشان دو ظهور هستند

از ملائکه‌ای که در تحت فرمان آنها است، مانند حضرت عزرائیل که خودش ملک مقرّبی است که در تحت او قوائی است که جان‌ها را می‌گیرد، نکیر و منکر همینند یعنی سنبل هستند به عبارت دیگر، هم خودشان وجود خارجی دارند و هم آنها زیر دستشان ملائکه‌ای است که در تحت فرمان است پس این دوتا ملک چپ و راست .....

إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ، ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ[1] عجیب است وقتی که آن دوتا ملک در چپ و راست مواظب تو هستند نشستن و مواظب تو هستند که می‌خواهی چه کار انجام دهی؟ کلمه‌ای از دهانت خارج نمی‌شود این کلمه رقیب دارد مراقب دارد که بنویسد، یک کلام یک حرف از دهان خارج می‌شود فوری می‌نویسند در ساعت فلان در دقیقه‌ی فلان و در لحظه‌ی فلان ایشان این مطلب را گفت این هم خیال نکنید این از کاغذهایی است که پاک می‌شود ها! یک کاغذهایی است عکس‌هایی است ما سابق می‌چسباندیم کوچک بودیم به دفترچه‌هایمان، بعد از یک مدّت می‌دیدیم ا عکس نیست محو شد آفتاب به او می‌خورد نور به او می‌خورد می‌رفت. یک کاغذهایی است الآن، این کاغذها را ازش فتوکپی می‌گیرند کاغذهای مخصوصی است با نور و گرما این صورت پیدا می‌کند یک مدّت که برود شش ماه نگاه می‌کند ا این کاغذ سفید است فتوکپی رفت اینها نمی‌رود فتوکپیشان، آنها اصلِ پرونده دستشان است نه فتوکپی آنهایی که ما می‌گیریم فتوکپی است زیراکس است آنکه لفظ را می‌نویسد آن نکیر و منکر اصل را یاداشت می‌کنند اصل هم که از بین نمی‌رود اصل وجود دارد می‌گویند ما با تو بودیم در دنیا با تو بودیم الآن ببین اذان گفتند آن نفس امّاره می‌گوید حالا، چای آورده زنمان، حالا بگذار این چای را بخوریم چای آورده سرد می‌شود، خیلی باعث تأسف است واقعاً خیلی بی‌شرمی است. در نهایت وقاحت که در تلویزیون ایران، حکومت اسلامی ایران، من منزل اخوالزوجه بودم داشتند یک برنامه‌ای نشان می‌دادند من گفتم بگذارید این را نگاه کنم یک برنامه‌ای نشان می‌داد که یک شخصی موقع نماز آمد منزل و می‌خواست برود نماز بخواند زنش آمد توی راه پلّه، گفت فلانی! گفت می‌خواهم بروم نماز بخوانم، گفت بیا مهمان‌ها منتظرند می‌خواهی بروی نماز بخوانی؟ بلند شو بیا. آن هم برگشت و رفت و نشست پیش مهمان‌ها و چیز کرد! خیلی واقعاً بی‌شرمی است! بسیار! چقدر وقیح باید باشیم ما که این مسأله‌ی اساسی و این مسأله‌ی مهمّ که رسول خدا بالای منبر بود و داشت برای مردم در ظهر مؤعظه می‌کرد، در این موقع وقت نماز شد حضرت از منبر پائین آمد نماز خواند بعد دوباره رفت بالای منبر به بقیه‌ی خطبه ادامه داد،[2] التفات می‌کنید؟ این مسأله، خب حالا این وضعیت، می‌گویند موقع نماز است زن چای آورده بگذار بلند شوم نماز بخوانم، دست ما ردّ می‌کنی؟ ای زن صبر کن نماز می‌خوانیم حالا

---

[1] سوره ق آیات ۱۷ و ۱۸.

[2] شرح نهج البلاغة (لابن أبی الحدید)، ج ۱۳، ص ۲۹.

می‌آئیم چیز می‌کنیم. شروع می‌کند حالا ما برایت چای .....! خب این چقدر مگر طول می‌کشد؟ چقدر مگر؟ دو دقیقه طول می‌کشد. آدم می‌ماند بلند شود نماز بخواند یا ..... خب می‌تواند به یک نحوی متقاعد کند که بلند شود و خلاصه نماز را بخواند و به یک نحوی هم نفس امّاره می‌گوید خوب دیر هم شد، شد. عیب ندارد و دیر می‌شود، زنگ خانه را می‌زنند و می‌گوید حالا بروم زنگ را تمام کنم و یک مرتبه نگاه می‌کند می‌بیند آقا یک ساعت از وقت نماز چی؟ گذشت یک ساعت گذشت ای داد و بیداد نوشتند این آقا نمازش را یک ساعت به تأخیر انداخت.

روایت داریم اوّل الوقت رضوان اللّه و آخر الوقت غفران اللّه[1] کسی که نمازش را در اوّل وقت بخواند موجب خوشنودی و رضایت پروردگار است و در آخر وقت موجب غفران است یعنی موجب بخشش است چون گناه انجام داده و معصیت کرده انگار معصیت کرده و این نمازی که می‌خواند باعث رفع آن معصیت است باعث اینکه آن گناه را خدا می‌بخشد یعنی فقط نمازش فایده‌اش این بود که گناه را بخشیده، هیچ بالا نرفته قضیه، فایده‌ای نکرده، بالا نبردتش، هان! اینها می‌آیند چی کار می‌کنند؟ در قبر می‌آیند می‌گویند، ها! رفیق چطوری؟ ما با تو بودیم یک عمر با تو بودیم هر جا رفتی با تو آمدیم در خواب با تو بودیم در بیداری با تو بودیم یادت می‌آید می‌خواستی فلان کار را انجام بدهی دلت آشوب شد؟ ما بودیم تو دلت آشوب انداختیم یادت می‌آید فلان قضیه را می‌خواستی انجام بدهی هی گفتی بکنم یا نکنم؟ ما بودیم که به تو القاء می‌کردیم یادت می‌آید در فلان جا می‌خواستی به فقیر کمک کنی به تو می‌گفتیم بکن این فقیر است این چیز است این فلان است، از آن طرف می‌گفتی ای بابا خودمان احتیاج داریم خودمان نیاز داریم اینی که می‌گفت بکن ما بودیم هی ما بودیم، بعضی‌ها را تو گوش دادی بعضی‌ها را گوش ندادی آنجا را رفتی آنجا را نرفتی، خب این هم این مسأله، پرونده‌ات. نگاه می‌کند به پرونده‌اش می‌بیند که عجیب، عجیب است.

علی‌بن‌ابی‌حمزه از اصحاب موسی‌بن‌جعفر بود از این افرادی بود که در ولایت و امامت امام رضا علیه السّلام توقّف کرد و انکار کرد ما چند نفر داریم از اصحاب ائمّه، هلالی و بلالی و علی‌بن‌ابی‌حمزه و امثال ذلک و اینها از بزرگان حدیث بودند ولی متأسّفانه در آخر عمر به واسطه‌ی امتحاناتی که پیش آمد از امتحان خوب بیرون نیآمدند و مقام ولایت را انکار کردند مقام امامت را انکار کردند و نسبت به بعضی از اینها، از طرف ائمّه لعن وارد شد امام رضا علیه السّلام علی‌بن‌ابی‌حمزه را لعن کرد در حالی که علی‌بن‌ابی‌حمزه از بزرگان روات بود و وکیل امام علیه‌السّلام بود وکیل موسی بن جعفر بود بعد از موسی بن جعفر امام رضا علیه السّلام به او پیغام داد آن اموالی که در دستت هست اینها را بفرست برای ما، بفرست در مدینه ما به اهلش می‌رسانیم، خب

[1] فقه الرضا علیه السلام، ص ۷۱.

اموال زیادی هم گرد آمده بود دیگر، همه مربوط به امام بود مال این نبود کنیزانی آورده بودند [که] جزء همین اموال و اینها بود. این دید بد چیزی فعلًا جمع نشده این تا [آخر] عمر که هیچی عمر پدرش هم کار می‌کرد این قدر گیرش نمی‌آمد! حالا مفت و مجانی آمده در خانه، زهی سعادت! فعلًا هم کی به کیه؟ حکومت هم که حکومت بنی عبّاس! بکش بالا و یک لیوان آب بخور رویش برو، این حرف‌ها نیست! گفت که اینها مربوط به موسی‌بن‌جعفر است مربوط به ایشان نیست! مگر این بعد از موسی‌بن‌جعفر امام نیست؟ گفتند امامت تمام شد، ماندایم، ما نصّی نداریم، ببینید! خدا لعنت کند این شیطان را که چطور می‌آید! ما نداریم، ما از موسی‌بن‌جعفر نشنیدیم که بعد از من فرزندم علی بن [موسی امام است.]، پدر سوخته تو نشنیدی؟ نه نشنیدم خب دلیل نداریم، ما نشنیدیم، معروف نبوده، مشهور نبوده، بعد از موسی بن جعفر معلوم نیست. اینها همه ادّعاست، تمام شد امامت تمام شد باید به همین روایت عمل کنیم، بقیه آن روایت ..... هر چی آمدند این طرف و آن طرف، آخر این حرف چه چیز است؟ آخه این برنامه؟ قبول نکرد که نکرد، هیچ! خوش گذراند! مدّت‌ها همین‌طور بود امام هم ولش کرد گفت هر کاری می‌خواهی بکن.

یک روز یکی از افراد آمده بود پیش امام علیه السّلام در مدینه، نشسته بود پیش حضرت، حضرت فرمودند از علی بن ابی حمزه چه خبر؟ گفت یا بن رسول اللَه حالش بد نبود، من وقتی که آمدم به سمت حج حالش بد نبود. حضرت فرمودند: دیروز این علی بن ابی حمزه از دنیا رفت و دیشب ملائکه آمدند سراغش، نکیر و منکر آمدند سراغش، گفتند خدایت کیه؟ گفت هو اللَه لا شریک له. پیغمبرت کیه؟ قرآن چیست؟ ائمّه‌ات را بگو! اوّل امیرالمؤمنین و بعد امام مجتبی بعد امام سیدالشّهداء علیه السّلام و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر، به من که رسید توقّف کرد! گفتند بعد از موسی بن جعفر؟ نتوانست بگوید، یادش نیامد، دید دیگر نمی‌تواند دیگر، آنجا این‌طور نیست که حافظه داشته باشد، آنجا واقعیت نفس می‌آید و اوست که سخن می‌گوید. اوست که می‌آید و صحبت می‌کند.

خیال نکنید که اینجا حفظ می‌کنیم، می‌رویم توی قبر، به نکیر و منکر پس می‌دهیم. آنجا نوار نیست آقا جان! آنجا هرچه که در اینجا صورت واقعی در نفس به خود گرفته، آنجا هم طبقش انجام می‌شود تصوّر کردید یک ضبط با خود ببریم همه‌ی اعتقاداتمان را توی ضبط کنیم، به نکیر و منکر می‌رسیم شاسی را فشار بدهیم می‌گوییم گوش بده، می‌گویند نوار قلبت را ما می‌خواهیم گوش بدهیم، ما یک نوار قلب هم داریم دیگر آقای دکتر ها؟ نوار قلب داریم نوار مغز داریم نوار است دیگر! می‌گفتند این نوارها که توش چیز کردی دست زن و بچّه‌ات است دارند گوش می‌دهند، آن نوار قلبت را الآن ما برمی‌داریم، دستگاه می‌آوریم برایت نوار برمی‌داریم، بنشین بگو، نوار می‌آید، می‌آید، می‌آید به موسی‌بن‌جعفر که می‌رسد می‌گوید امام علی بن موسی الرضا علیه السّلام، می‌ایستد، بعد فرمودند: نتوانست بگوید، در این هنگام ملائکه با گرز آتشی چنان بر سر او زدند که از

لرزش او غرب و شرق عالم به لرزه افتاد. امام رضا به او شخص دارد می‌فرماید، چنان با گرز بر سرش زدند که از ضربت او شرق و غرب عالم به لرزه درآمد.

چه چیز است آقا؟ این اوّلش که این جور نبود، آن هی می‌آید ....، این همان است ها، این همان دیروزی است، همان دیروزی است همان پریروزی است صحنه اینجا عوض می‌شود، خود خود است وحدت شخصی به عبارت دیگر محفوظ است ولی صحنه تغییر پیدا می‌کند صحنه عوض می‌شود این تعلّق و ربطی که وجود دارد این ربط بین انسان و بین پروردگار، ربط، ربط همیشگی است یک لحظه قطع بشود آن ربط چه چیز است؟ همه از بین می‌رود.

خدا چرت نمی‌زند بحث‌مان خواب بود آمدیم تا اینجا. خواب گفتیم که با موت یکی است. در آیه شریفه داریم اللهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها[1] خدا توفّی می‌کند، جان را می‌گیرد به کل، که دیگر شخص نَفَس نمی‌کشد، قلبش می‌ایستد و همین‌طور آن کسی را که در خواب است او را هم توفّی می‌کند می‌گیرد پس هر دو یکی است منتها فقط نفس می‌کشد. مثل همین‌طور مرگ‌هایی که هست، اتّفاق افتاده منتهی قلب می‌زند امّا مرگ مغزی انجام شده یا حتّی مرگ قلبی است ولی خب با دستگاهی، چیزی، پمپاژ می‌کنند دستگاه دارد کار می‌کند دستگاه را خاموش می‌کنند قلب می‌ایستد پس این حرکتِ خون در بدن حرکت تصنعی است حرکت واقعی نیست مثل اینکه اصلًا قلب را دربیاورند مثل این افرادی که خب قلبشان را عمل می‌کنند جراحی باز، آن سیستم انتقال خون از قلب را از کار می‌اندازند رگ‌ها را وصل می‌کنند به چی؟ به دستگاه. این دستگاه خون را می‌گرداند وقتی که قلب را عمل می‌کنند دوباره آن رگ‌ها را وصل می‌کنند به قلب. آن دستگاه را چه کار می‌کنند؟ از کار می‌اندازند. جراحی قلب باز اینطور است دیگر، خب حالا این انسان که الآن خون [او] [با دستگاه] می‌گردد با آن مرده چه فرق می‌کند؟ فرق نمی‌کند هیچ تفاوتی ندارد فقط این دارد می‌گرداند آن مرده خون نمی‌گردد هر دو یکی است.

لذا این [خواب] وضو را باطل می‌کند همان‌طوری که بیهوشی وضو را باطل می‌کند خواب هم وضو را باطل می‌کند امّا یک قسم داریم آن چرت است، چرت یک مقدار حواسّ انسان هست، چشم نمی بیند ولی گوش یک صداهایی را می‌شنود لذا اگر یک خورده شخصی بلند صحبت کند انسان از آن حالت چرت بیرون می‌آید این مبطل وضو نیست.

لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ[2] خدا را چرت نمی‌گیرد، تا خدا بخواهد چرت بزند عالم بهم ریخته، لذا حواسّش جمع است مبادا چرتش بگیرد مبادا خوابش ببرد! ها؟ به خاطر اینکه دم و دستگاهش هم از کار نیفتد چهار

---

[1] آیه شریفه ٤٢ سوره مبارکه زمر

[2] ١. قسمتی از آیه شریفه ٢٥٥ سوره مبارکه بقره

چشمی مواظب است، این می‌شود چی؟ این می‌شود مقام قیومیت حقّ. قیومیت دارد. قائم است، قیوم به ذات است، قائم است بر همه‌ی اشیاء. پس آن جهت تکوینی، بین انسان و بین پروردگار، آن ربط همیشه هست وقتی که آن ربط همیشه هست پس چرا آن ارتباط گاهی باشد گاهی نباشد؟ چرا؟ وقتی که آن جنبه تعلّق نفس بین همه‌ی اشیاء و بین پروردگار هست چرا گاهی از اوقات ما بتوانیم با خدا صحبت کنیم؟ بتوانیم با خدا اتّصال برقرار کنیم؟ بتوانیم گاهی اوقات دعا کنیم؟ چرا؟ و بعضی از اوقات نتوانیم؟ این چه چیز است؟ باطل است. همیشه بین انسان و بین پروردگار آن جنبه‌ی تعلّق و آن جنبه‌ی ربطی و آن جنبه‌ی تدلّی و آن جنبه‌ی اتّصال، بین انسان و بین پروردگار، بین حیوان و بین پروردگار، بین جمادات و بین پروردگار، در تمام اینها وجود دارد یک خاطره از ذهن یک نفر بگذرد انعکاسش در جای دیگر است.

یک وقتی شاگرد یکی از بزرگان به سفر رفته بود آن شخص نشسته بود با شاگردانش مشغول صحبت بود، یک مرتبه گفت وای به حالش، وای به حالش، وای به حالش هیچ کدامشان نفهمیدند بعد یک مدّتی الحمدلله، الحمدلله، الحمدلله. نفهمیدند چی گفت؟ چی بود؟ اوّل چی بود؟ بعد چی شد؟ وقتی که او از سفر برگشت گفتند فلانی! ما یک روز نشسته بودیم همچنین مسأله‌ای را دیدیم، وای به حالش یعد یک مدّتی الحمدلله، گفت عجب، عجب. می‌گفت من در آنجا در ماشین نشسته بودم و داشتم می‌رفتم در این موقع یک خاطره‌ای از ذهن من عبور کرد. یک خاطره‌ای، در همان لحظه، بعد از یک مدّتی استغفار کردم دیدم مکدر شدم و استغفار کردم و دیدم آن حالتم برطرف شد. [او] دارد تو ماشین می‌رود یک خاطره از ذهنش می‌گذرد بدون اینکه کاری انجام بده، [او] آنجا نشسته، تو مجلس، می‌گوید وای به حالش، وای به حالش! ها؟ یعنی چی؟ این یعنی همیشه در باز است همیشه اتّصال هست. صبح، عصر، بعدازظهر، نصف شب و بعد از مغرب و عشاء و اینها ندارد قضیه، این جهت اتّصال، دائماً و متّصلًا این مسأله وجود دارد و برقرار است.

مرحوم آقای حدّاد رضوان اللّه علیه به یکی از بستگان ما که با ایشان ارتباط داشت، مدّتی ارتباط داشت و از ایشان استفاده می‌کرده و این حرف‌ها البتّه بعدها مسائلی پیش آمد. عبارتی که به ایشان گفته بود موقعی که می‌خواست بیاید ایران، این بود، می‌گفتند هر وقت در مشکلی واقع شدی مرا به یاد بیار، هر وقت. این عبارتی بود که به ایشان گفته بود. می‌گفت من آمدم در ایران، می‌گفت آمدم در ایران و موقعی که می‌خواستم برگردم عراق، گذرنامه‌ام به اشکال برخورد کرد به اشکال برخورد کرد با اینکه افرادی هم بودند که برایش فعالیت می‌کردند [ولی] به اشکال برخورد کرد افراد متنفّذی هم بودند آن زمان سابق و اینها. می‌گفت این در زدیم آن در زدیم می‌گفت من یک روز بعدازظهر دراز کشیده بودم در منزل و یادم رفته بود از این قضیه که موقع آمدن آقای حدّاد فرموده بود هر وقت به مشکلی برخورد کردی ما را به یاد بیار، می‌گفت یک مرتبه یادم آمد گفتم ها! حالا وقتش است. تا گفتم حالا وقتش است یکدفعه دیدم تلفن زنگ زد عموی او از پشت تلفن گفت

گذرنامه‌ات درست شد. خوب این چه چیز است؟ او خواب و بیداری ندارد آنجا، آقای حدّاد در آن موقع فرض خوابیده بود، خواب و بیداری ندارد. می‌گوید همین که گفتم حالا وقتش است یک مرتبه دیدم عمو [یم] گفت الآن من از اداره گذرنامه دارم به تو تلفن می‌کنم الآن امضاء کردند درست شد. سر هیچی گیر کرده بود همین‌طور امضاء کرده بود لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ.[1]

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «اللَهمَّ إنّ اجِدُ سُبُلَ المَطالِبِ اَلَیْكَ مُشْرَعَةٌ» ۲ خدایا من راه‌های طلب را همیشه به روی خودم باز می‌بینم همیشه بین خود و بین تو راه باز است هیچ وقت منتظر نشویم نصف شب بشود بلند شویم برای نماز آن موقع دعا کنیم همین الآن دعا کنیم ساعت چند؟ مثلًا نه و دو دقیقه همین الآن، یك ساعت قبل دو ساعت بعد، صبح ظهر وقتی که خدا اینطور است و خصوصیاتی دارد که حضرت می‌فرماید و دائماً بر احوال ما اینطور است و این خصوصیات ..... خب راه به سمت خودش را هم همیشه باز نگه داشته دیگر، راه به سوی خودش را همیشه باز نگه داشته، همیشه درها باز است حالا ما گاهی می‌رویم به طرفش گاهی نمی‌رویم.

مرحوم آقا شیخ حسنعلی اصفهانی رحمت اللَه علیه ایشان در کتابی که در احوالات ایشان نوشته شده مطلبی را دارند که به یکی از شاگردانشان می‌نویسند گرچه زمان، زمان غیبت است و باب بسته است ولی فرق است بین کسی که در خیابان بی‌توجّه به راه خودش برود و بین کسی که بیاید پشت در ولو در بسته است ولی در همان پشت در بایستد خیلی فرق است. عرض ما به ایشان این است که نه! اینطور نیست قضیه.

آن امام زمانی که برای ما غیبت با حضورش تفاوت پیدا کند ما آن امام زمان را قبول نداریم، هیچ وقت، ما امام زمانی می‌خواهیم که غیبت و حضور او، برای او تفاوت نکند حالا برای ما تفاوت می‌کند بکند برای او تفاوت نکند و مهمّ اوست مهمّ ما نیستیم و ما کی هستیم؟ آن ذرّه که در حساب نیاید ماییم. ما کی هستیم؟ کی گفته در بسته است؟ ابداً، ابداً، ابداً در بسته نیست امام زمان علیه السّلام اگر قرار باشد حضور فیزیکی او و خارجی او موجب بروز نعمات بشود پس با بقیة مردم چه فرقی کرد؟ خب من الان در اینجا نشسته‌ام فردی در خیابان نیاز به کمک من دارد خب من باید بروم پایین، بروم پیشش دیگر؟ نمی‌توانم از همین جا که کمک کنم. خب امام زمان هم اینطور است مثل ما! چه فرق کرد با ما؟ او دیگر امام نیست.

ولایت امام زمان که ولایتِ فیزیکی ظاهری نیست. ولایت، تکوینی است مربوط به عالم نفس است، به ظاهر ربطی ندارد، اصلًا به ظاهر چه ارتباطی دارد؟ چه فرقی می‌کند بین امام زمان علیه‌السّلام که در غیبت است و بین موسی‌بن‌جعفر علیه السّلام که در زندان هارون است؟ چه فرق می‌کند؟ تازه موسی‌بن‌جعفر در زندان

---

[1] قسمتی از آیه شریفه ۲۵۵ سوره مبارکه بقره

شکنجه هم می‌بیند لااقلّ امام زمان شکنجه نمی‌بیند دیگر مأموران هارون نمی‌آیند حضرت را با تازیانه بزنند! می‌آمدند حضرت را با تازیانه می‌زدند، موسی‌بن‌جعفر را. واقعاً چه کشیدند این بزرگان؟ ها چه فرقی می‌کند؟ اگر قرار به غیبت فیزیکی است که آن هم تو زندان است تازه تو غل و زنجیرم هست. حالا حضرت دیگر دستاش غل و زنجیر نیست هر جا می‌خواهد می‌رود هر جا بخواهد می‌رود در هر شهری بخواهد، در هر جا، ایام حج هم که در مکّه حضور دارد دیگر، خود حضرت تشریف می‌برند.

یا اینکه اصلًا امام صادق در مدینه است خوب امام صادق در مدینه است با آنی که در مشهد است چه ربطی به او دارد؟ او تو مدینه است او تو مشهد است چه فرق می‌کند؟ الآن امام زمان در فلان منطقه فرض کنید زندگی می‌کند نسبت به افرادی که در قم هستیم، پس فردا امام زمان بخواهد مثلًا در شیراز زندگی کند حالا بالأخره امام زمان که بی‌سلیقه نیست اتّفاقاً خیلی هم خوش سلیقه است بلند نمی‌شود در بیابان، کویر لوت و نمک و اینها، بالأخره می‌رود یک جایی که آب و هوایی دارد بالأخره ..... حالا کجاست ما نمی‌دانیم حالا می‌گوئیم فرض کن مثلًا من باب مثال شیراز، خیلی خب حضرت فرض کنید در شیراز زندگی می‌کند ما در قم، خب با اینکه موسی‌بن‌جعفر در مدینه زندگی می‌کند. تازه این راه که نزدیک‌تر است، امام زمان که به ما نزدیک‌تر است تا موسی‌بن‌جعفر که تو مدینه است. امام صادق که در مدینه است با شیعیانش که در مشهد هستند. چه فرق کرد؟ پس اینها همه مال چه چیز است؟ مال غفلت است مال این است که ما مقام امام و ولایت را نمی‌دانیم ما اصلًا از ولایت خبر نداریم جان من. که ولایت اصلًا چیست؟ غیبت چه چیز است؟ حضور چه چیز است؟ این حرف‌ها چه چیز است؟

امام زمان علیه‌السّلام به آن مقدار به ما نزدیک است که ما به لباسی که پوشیدیم نزدیکیم، او نزدیک‌تر از این لباسی است که الآن به تن داریم. باب بسته است یعنی چی؟ در بسته است یعنی چی؟ این حرف‌ها چیه آقا؟ ولایت امام علیه السّلام ولایتِ باطن است. اصلًا به ظاهر کاری ندارد چطور اینکه ولایت ائمّه‌ی قبل از آن حضرت، ولایت امام عسکری .....، امام عسکری را متوکّل و اینها گرفتند اصلًا تو زندان انداختند الآن آن محلّ دفن امام عسکری، منزل آن حضرت بود، معسکر به این می‌گویند شما یک مقدار بیآیید کنار، یک مسجد بسیار بزرگی است کنار یک مناره‌ای است در سامرّاء نمی‌دانم دیدید شما ملویه می‌گویند. در آنجا می‌گویند محلّ دیده‌بانی بود که می‌رفتند دیده‌بانی می‌کردند بسیار ارتفاع دارد آنجا دیده‌بانی می‌کردند مثل دیده‌بان‌هایی که خب الآن هست و اینها. منتهی خب حالا با وسایل چیز است و اینها. در کنارش یک مسجد بسیار بزرگی است که آنجا معسکر بوده، محلّ سربازان متوکّل بوده، هم مسجد بوده و هم معسکر بوده و این دفعه هم که ما مشرّف شده بودیم رفتیم در همانجا، عرض می‌شود که ما را بردند که نگاه کردیم دیدیم دارند یک آثار باستانی از زیر خاک درمی‌آورند، از زیر زمین داشتند درمی‌آوردند که مربوط به همان زمان بوده که خاک رویش را گرفته بود

داشتند پایه‌هایش را چیز می‌کردند این مال همان زمان امام عسکری علیه‌السّلام است اصلًا عمر امامت خودش را در معسکر گذراند ارتباط حضرت با افراد قطع بود الّا شدًّ و نَدَر که چطور حضرت بودند!

امام هادی علیه‌السّلام مقداری از اواخر عمرشان، آن حضرت اصلًا در معسکر بوده ارتباط نداشتند با افراد پس بگوییم که اینها هم تو غیبت بودند؟ اصلًا ارتباطی نداشتند. چطور که امام زمان الآن می‌تواند هر جایی برود آنها نمی‌توانستند بروند، اگر به حسب ظاهر باشد، به حسب امامت خب آن یک مطلب دیگری است. به حسب ظاهر امام زمان هر جا الآن بخواهد می‌رود ولی امام هادی و امام عسکری توی عسکر و توی لشکرگاه حبس بودند موسی‌بن‌جعفر چند سال در زندان حبس بود در سلول انفرادی حضرت را حبس کرده بودند به غلّ و زنجیر بسته بودند در آن اواخر، خیلی عجیب ها! به پاهای حضرت! آن وقت در عین حال موسی بن جعفر اطّلاع نداشت؟ باب بین حضرت و بین شیعیانش مسدود بود؟ ارتباط مسدود بود؟ این حرف‌ها چیه؟ حالا اینها یک غیبتی می‌شنوند خیال می‌کنند غیبت حالا چیه؟ غیبت از چشمان مخفی است همین والّا مسأله‌ای اتّفاق نیفتاده تازه پدران آن حضرت از نظر ارتباط با مردم دستشان تنگ‌تر از خود امام زمان است پس بنابراین چیه؟ همیشه در باز است همیشه باب باز است.

گر گدا کاهل بود *** تقصیر صاحبخانه چیست؟ [نیست]

خب دیگر وقت گذشت و به اینجا رسید. گفت چی؟ دفتر تمام شد و به آخر رسید عمر ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم. ان‌شاءاللَه اگر خدا توفیق بدهد برای شب‌های بعد. یکی و دو سه شب دیگر بیشتر باقی نمانده تا ببینیم خدا چه قسمت‌مان کرده است.

اللّهم صل علی محمد و آل محمد